روزنه

تاملی در باب شورش‌های بریتانیا

آلن فرانس*/مترجم: حسین ایمانی‌جاجرمی*

■ نیوزیلند یا زلاندنو کشوری کمتر شناخته شده برای ما ایرانیان است. صرف‌نظر از گوشت نیوزیلندی و کره و پنیر آن، دانشگاه اوکلند به عنوان بزرگ‌ترین دانشگاه این کشور حدودا پنج میلیون نفری، جزو ۵۰ دانشگاه برتر دنیاست. دپارتمان جامعه‌شناسی این دانشگاه از جمله گروه‌های دانشگاهی شناخته‌شده و معتبر آن است. به عنوان مقدمه‌ای برای شناخت بیشتر متفکران اجتماعی این کشور جالب و زیبا، یادداشتی از رییس دپارتمان مذکور درباره شورش‌های اخیر بریتانیا را انتخاب و ترجمه کرده‌ایم.

■■■

دیدن شورش‌های خیابانی اخیر در بریتانیا برای من به عنوان یک بریتانیایی ساکن در نیوزیلند بسیار مضطرب‌کننده بود. تصاویر رسانه‌ای از جوانانی که در خیابان از دست پلیس‌ها فرار می‌کردند و به طرف آنها سنگ پرتاب می‌کردند، درکنار صحنه‌های غارت و دزدی، به نظر می‌رسد اشاره به این دارند که چیز به شدت غلطی در جامعه بریتانیا وجود دارد. اما این نخستین بار نیست که این شورش‌ها روی داده‌اند. بریتانیا تاریخی طولانی از چنین آشفتگی‌هایی (که به سده هفدهم و هجدهم برمی‌گردد) دارد که تعداد زیادی از آنها در ۴۰ ساله اخیر روی داده‌اند. آنچه که اهمیت دارد این است که بسیاری از این مناطق که شورش‌های اخیر در آنها روی داده‌اند نظیر تاتنهام و برایکستون در لندن، هندزوورث در بیرمنگام و تاکستت در لیورپول همگی بخشی از این تاریخ طولانی بوده‌اند.

پس چه چیزی این همه افراد جوان را به خیابان می‌کشاند؟ آیا سبب بی‌مغزی یا رفتار بیمارگونه افراد بزهکاری است که برای نفع شخصی به‌دنبال امتیاز می‌گردند یا باید به عوامل دیگری توجه کرد؟ گزارش رسانه‌ای و لفاظی‌های سیاستمداران ملی بریتانیا به نظر می‌رسد اشاره به این دارند که مساله صرفا درمورد رفتار بزهکارانه طبقه محروم است اما عجیب این است که درمیان آشفتگی و به هم ریختگی، جوانان مغازه‌ها را هوشمندانه برای لباس‌ها و کالاهای مارک‌دار وگران قیمت و بیشتر اوقات برای استفاده شخصی و همچنین برای فروش کالاهای غارت شده پس از حوادث، انتخاب کرده‌اند. تماشای گروه‌هایی از جوانان که برای دزدیدن لباس‌های جین و کفش‌های مارک‌دار تلاش می‌کردند یا در مناطق فروشگاهی حومه شهری برای غارت کالاهای الکتریکی (که به نظر می‌رسید برای آنها مهم باشد) می‌دویدند، تصویری از یک راهبرد عقلانی را نشان می‌دهد. آنها به دنبال انتخاب آنچه که می‌خواستند بودند، نه آنکه رفتارشان بدون فکر یا خارج از کنترل باشد.

چه چیزی این مساله را سبب شده است؟ این تصادفی نیست که مشکل، تنها در این مناطق دوباره بروز می‌کند. شماری ویژگی‌های با ثبات و مستمر وجود دارند که در طول زمان آتش این حوادث را تامین کرده‌اند. نخست، فقر و بیکاری به این اجتماعات نه فقط در حال حاضر بلکه برای دهه‌ها صدمه وارد کرده است. این محله‌ها در انتهای صف دریافت سهمی عادلانه و منصفانه از مزایای جامعه هستند. در سراسر بریتانیا بیکاری درمیان ۱۶ تا ۲۴ساله‌ها به ۲۶ درصد رسیده اما در این اجتماعات رقم مذکور می‌تواند بالای ۳۵ درصد باشد و حتی برای جوانان سیاه پوست بین ۴۰ و ۶۰ درصد. دوم، چنین ناآرامی‌هایی معمولا به سبب برخورد میان جوانان و پلیس پدیدار می‌شود. معمولا نقطه انفجاری برای شورش وجود دارد که به‌طور معمول به نوع برخورد پلیسی که علیه جوانان به کار رفته، مرتبط است. سوم، گرچه نژاد تنها عامل نیست، تنش‌های نژادی، معمولا در کانون حوادث هستند و در روابط جوانان با پلیس و همچنین در روابط درون و میان سایر گروه‌های نژادی در اجتماعات آنها قرار دارند. در نهایت، این جوانان هستند که گرفتار پیامدهای بحران‌های اقتصادی اخیر شده‌اند. تاثیر قطع خدمات عمومی بر بیشتر آسیب‌پذیران و اقدامات ریاضت‌کشانه اقتصادی، به نظر می‌رسد هرگونه حس امید را از جوانان گرفته است. البته هیچ‌کدام از اینها رفتاری را که از فاصله دور تماشاکرده‌ایم توجیه نمی‌کند و نباید هم آن را تاییدکنیم، اما می‌توان تا حدی به سوی توجه به زمینه بروز این رفتارها پرداخت.

همچنین لازم است به بازتاب زمینه گسترده‌تر ارزش‌ها و باورهایی که در جامعه بریتانیایی عمل می‌کنند، توجه کنیم. ما نمی‌توانیم رفتار اخیر برخی نخبگان سیاسی و اقتصادی را از این آشفتگی‌ها جدا کنیم. عمل بانکدارها نه تنها، موجب بحران اقتصادی شده بلکه آنها به انتفاع از آن ادامه می‌دهند. سیاستمداران نیز بر حسب «بحران‌های هزینه» به نظر می‌رسد که سهم خود را از کیسه ملت برمی‌دارند، که همه اینها مشوق و مروج یک ذهنیت حریصانه است. درنهایت، نباید فراموش کنیم که در این زمانه نئولیبرال مصرف «خدا» است و معنابخش اصلی موفقیت. پیشتر «آنچه انجام می‌دادی» شخص را می‌سنجید. امروز «آنچه که مصرف می‌کنیم» ارزشی بیش از هرچیز دیگر دارد. این پیام‌های متعالی که در کاربردهای ارزش‌های قدرتمند و نئولیبرال جای دارد نباید زمانی که به دنبال یک تبیین صحیح هستیم، فراموش شود.

***استاد جامعه‌شناسی دانشگاه اوکلند**
*** استادیار گروه مطالعات توسعه دانشگاه تهران**

کودتای آگوست ۱۹۹۱ تیر خلاص به پیکر اتحادشوروی بود، عکس: Getty images

همه آنچه درمورد سقوط شوروی می‌دانید، اشتباه است

نگاهی به پایان ابرقدرت شرق در سالگرد انقلاب اکتبر

مترجم علی خردمند

هر انقلابی واقعه‌ای شگفت‌انگیز است. با این حال؛ آخرین انقلاب روسیه در ردیف شگفت‌آورترین رخدادها قرار می‌گیرد. در سال‌های منتهی به ۱۹۹۱، تقریبا هیچ کارشناس، استاد دانشگاه، مقام یا سیاستمدار غربی پیش‌بینی نمی‌کرد اتحاد شوروی سقوط کند و به همراه آن ساختمان دیکتاتوری حزبی، اقتصاد دولتی و کنترل کرملین بر امور امپراتوری داخلی و اروپای شرقی فروریزد. نه ناراضیان (با یک استثناء) و نه انقلابی‌های بعدی اگر خاطراتشان ملاک قرار گیرد، پیش‌بینی نمی‌کردند شوروی فروخواهد پاشید. زمانی که میخاییل گورباچف در مارس ۱۹۸۵ دبیرکل حزب کمونیست شوروی شد، هیچ یک از معاصران او بحرانی را پیش‌بینی نمی‌کردند که بتواند منجر به انقلاب شود. هرچند در میان نخبگان شوروی درخصوص میزان و دامنه مشکلات این کشور اختلاف نظرهایی وجود داشت، ولی کسی فکر نمی‌کرد که این مسایل حداقل در آینده نزدیک بحرانی شود. این کوته‌بینی عجیب از کجا نشأت می‌گرفت؟ بخشی از ناکامی کارشناسان غربی در پیش‌بینی اضمحلال شوروی برمی‌گردد به وجود نوعی تجدیدنظرطلبی تاریخی ـ شما آن را ضد کمونیسم بخوانید- که تمایل داشت درخصوص ثبات و مشروعیت رژیم شوروی اغراق کند. اما کسانی که به سختی آنها را می‌توان در برابر کمونیسم متساهل به شمار آورد نیز از سقوط شوروی حیرت‌زده شدند.

در واقع اتحاد شوروی در سال۱۹۸۵ از همان منابع طبیعی و انسانی ۱۰سال پیش از آن برخوردار بود. یقینا سطح زندگی در این کشور از بسیاری از کشورهای اروپای شرقی پایین‌تر بود چه رسد به غرب. کمبودها؛ سهمیه‌بندی غذا، صف‌های طولانی در فروشگاه‌ها و فقر شدید فراگیر بود. اما اتحاد شوروی فجایع بزرگ‌تری را دیده بود، بدون اینکه ذره‌ای از تسلطش بر جامعه و اقتصاد کم شود؛ چه رسد به اینکه قدرت را واگذار کند.

هیچ شاخص اقتصادی در شوروی تا قبل از ۱۹۸۵ از نزدیک شدن فاجعه‌ای حکایت نمی‌کرد. از ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۵ رشد تولید ناخالص داخلی، هرچند نسبت به دهه ۶۰ و ۷۰ کاهش نشان می‌داد، با این حال به صورت میانگین به ۱/۹درصد در سال می‌رسید. رشد اقتصادی کند بود اما نمی‌توان گفت که فاجعه‌بار بود، الگویی که تا آخر ۱۹۸۹ ادامه یافت. کسری بودجه‌ای که از انقلاب فرانسه به این سو یکی از نشانه‌های بحران انقلابی شمرده می‌شد؛ در سال ۱۹۸۵کمتر از دودرصد تولید ناخالص داخلی بود، هر چند کسر بودجه به سرعت در حال رشد بود اما تا سال ۱۹۸۹، کسری در حد کمتر از ۹درصد باقی مانده بود؛ کسر بودجه‌ای که بسیاری از اقتصاددانان آن را کاملا قابل مدیریت می‌دانند. کاهش شدید بهای نفت از ۶۶ دلار در هر بشکه در سال ۱۹۸۰ به ۲۰ دلار در سال ۱۹۸۶ (به قیمت‌های سال ۲۰۰۰) یقینا ضربه مالی سنگینی برای شوروی بود. با این حال با احتساب تورم؛ در سال ۱۹۸۵ هنوز نفت در بازارهای جهانی گران‌تر از سال ۱۹۷۲ بود و بهای نفت تنها یک‌سوم پایین‌تر از سال‌های دهه ۷۰ بود و در عین حال در سال ۱۹۸۵ درآمدهای شوروی دو درصد افزایش یافت و سطح دستمزدها با احتساب تورم در پنج سال بعد تا پایان ۱۹۹۰ به صورت میانگین هفت‌درصد افزایش پیدا کرد. همچنین به نظر نمی‌رسید که هیچ نشانه‌ای از بحران پیشاانقلابی از قبیل دیگر عوامل شناخته‌شده منجر به ناتوان شدن حکومت، نظیر فشار خارجی، در شوروی وجود داشت. درست برعکس؛ هم‌چنان که استفان سستانویچ، دیپلمات و تاریخ‌نگار آمریکایی نوشته است دهه پیش از فروپاشی شوروی به درستی زمانی بوده است که همه اهداف دیپلماتیک و نظامی شوروی محقق شده بود. البته افغانستان به طور فزاینده‌ای به جنگی فرسایشی تبدیل شده بود اما تلفات این جنگ برای ارتش پنج‌میلیونی شوروی قابل چشم‌پوشی بود. هر چند بار مالی هنگفت حفظ امپراتوری در مناظره‌های بعد از ۱۹۸۷ به موضوعی عمده تبدیل شده بود؛ اما هزینه جنگ افغانستان به هیچ‌وجه آنقدرها سنگین نبود: هزینه‌های جنگ در سال ۱۹۸۵، چهار تا پنج میلیارد دلار بود که نسبت به تولید ناخالص داخلی رقم چشمگیری نبود. آمریکا هم در سقوط شوروی نقش تسریع‌کننده بازی نکرد. هر چند «نظریه ریگان» درخصوص مقاومت و در صورت امکان وادار کردن اتحاد شوروی به عقب‌نشینی در کشورهای جهان سوم فشار قابل توجهی به مناطق پیرامونی امپراتوری در جاهایی مثل افغانستان، آنگولا، نیکاراگوئه و اتیوپی وارد کرد، با این حال مشکلاتی که برای شوروی در این کشورها ایجاد شد نیز بسیار کوچک‌تر از آن بود که منجر به فروپاشی شوروی شود. در واقع هر چند طرح ابتکار دفاع راهبردی موسوم به جنگ ستارگان ریگان به عنوان پیش‌درآمدی برای رقابتی بالقوه پرهزینه طرحی مهم شمرده می‌شد، اما این طرح به هیچ‌وجه حاکی از شکست نظامی شوروی نبود، چراکه کرملین به خوبی می‌دانست که استقرار موفقیت‌آمیز سامانه دفاع فضایی به چندین دهه زمان نیاز دارد. به همین ترتیب هر چند خیزش مسالمت‌آمیز ضد کمونیستی کارگران لهستان در سال ۱۹۸۰ برای رهبران اتحاد شوروی تحول ناخوشایندی بود که بیانگر در خطر بودن امپراتوری اروپایی آنها بود، اما تا سال ۱۹۸۵ جنبش همبستگی از نفس افتاده بود. به نظر می‌رسید اتحاد شوروی بدون توجه به افکار عمومی جهانی، خودش را با سرکوب خونین اروپایی شرقی برای هر ۱۲ سال وفق داده بود، مجارستان در سال ۱۹۵۶، چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، لهستان در ۱۹۸۰.

تقریبا نظیر تمامی انقلاب‌های مدرن؛ انقلاب اخیر روسیه نیز با آزادسازی دیرهنگام از بالا آغاز شد. علت این امر فراتر از ضرورت اصلاح اقتصاد یا برای دوستانه‌تر کردن محیط بین‌المللی است. درون‌مایه عمل تهورآمیز گورباچف به صورت انکارناپذیری ایده‌آلیسم بود: او می‌خواست اتحاد شوروی اخلاقی‌تری بسازد.

هر چند بهبود وضعیت اقتصادی سرلوحه اهداف گورباچف بود؛ اما کمترین تردیدی وجود نداشت که گورباچف و حامیانش تلاش می‌کردند که جامعه شوروی را ابتدا از نظر اخلاقی ونه‌اقتصادی اصلاح کنند. اکنون که به آن سال‌ها نگاه می‌کنیم، به نظر می‌رسد سخنان بسیاری از رهبران شوروی در روزهای آغازین پرسترویکا، نوعی ابراز ناخشنودی شدید از سقوط اخلاقی و آثار تخریبی گذشته استالینیستی بر جامعه شوروی بود. این امر آغاز جست‌وجوی ناامیدانه پاسخ به پرسش‌های بزرگی بود که معمولا انقلاب‌های بزرگ با آن آغاز می‌شود: زندگی خوب و با عزت چیست؟ نظام عادلانه اجتماعی و اقتصادی چیست؟ حکومت مشروع و قابل قبول چیست؟ رابطه دولت با جامعه مدنی چگونه باید باشد؟ گورباچف در ژانویه ۱۹۸۷ در نشست کمیته مرکزی گفت: فضای اخلاقی تازه‌ای در کشور شکل می‌گیرد. در این نشست بود که او اعلام کرد گلاسنوست (شفافیت) و ایجاد ساختارهای مردم‌سالار بنیان سیاست پرسترویکا یا بازسازی جامعه شوروی خواهد بود. «بازنگری در ارزش‌ها و بازاندیشی خلاقانه درخصوص این ارزش‌ها آغاز شده بود.» بعدها؛ گورباچف با یادآوری احساساتش در این خصوص گفت که «ما دیگر نمی‌توانستیم مانند گذشته ادامه دهیم، ما باید زندگی را از بنیان تغییر می‌دادیم و از کارهای ناصواب گذشته رها می‌شدیم» او این نگرش تازه را موضع اخلاقی نامید.

برای نیکلی ریژکوف؛ وضعیت اخلاقی در سال ۱۹۸۵ «نگران‌کننده‌ترین» ویژگی جامعه آن زمان شوروی بود: ما از خودمان می‌دزدیم؛ رشوه می‌دهیم و رشوه می‌گیریم؛ در روزنامه‌ها گزارش‌های دروغین منتشر می‌کنیم؛ در دروغ‌گویی از تریبون‌های مهم حد نمی‌شناسیم؛ بر سینه همدیگر مدال آویزان می‌کنیم و این وضعیتی است که از بالا به پایین و پایین به بالا وجود دارد. ادوارد شواردنادزه وزیر امور خارجه و یکی از اعضای حلقه بسیار کوچک ابتدایی هواداران آزادی اطراق گورباچف نیز مثل دیگران از بی‌قانونی گسترده و فساد در عذاب بود. او به یاد می‌آورد که در زمستان ۸۵-۱۹۸۴ به گورباچف گفته بود، همه چیز فاسد شده است و باید تغییر کند. نیکیتا خروشچف سلف گورباچف در دهه ۱۹۵۰ سستی عمارتی که استالین بر اساس وحشت و دروغ بنا کرده بود؛ از نزدیک مشاهده کرد. اما نسل پنجم رهبران شوروی اطمینان بیشتری از استحکام رژیم داشتند. به نظر می‌رسید که گورباچف و جمع یارانش به این باور رسیده بودند آن چیزی که درست است از نظر سیاسی قابل مدیریت نیز هست. گورباچف اعلام کرد؛ فرآیند استقرار مردم‌سالاری؛ «تنها شعار نیست و شالوده پرسترویکاست». سال‌ها بعد او به خبرنگاران گفت: الگوی شوروی نه تنها در سطوح اقتصادی و اجتماعی شکست خورد؛ این الگو همچنین در سطح فرهنگی هم ناکام ماند. جامعه ما، مردم ما، افراد دارای بیشترین تحصیلات و اشخاص بسیار روشنفکر این الگو را در سطح فرهنگی رد کردند چرا که به انسان ارزش نمی‌داد و از نظر معنوی و سیاسی به آن ظلم روا می‌داشت. اینکه اصلاحات گورباچف تا سال ۱۹۸۹ منجر به انقلاب شد؛ عمدتا به علت «آرمان ایده‌آلیستی» دیگری بود: بیزاری شدید و شخصی گورباچف از خشونت و خودداری لجوجانه او از سرکوب گسترده در زمانی که عمق و دامنه تغییرات از هدف اولیه او فراتر رفت، به کارگیری شیوه سرکوب استالینیستی حتی برای «حفظ رژیم» خیانت به اعتقادات عمیقش محسوب می‌شد. کسی که از نزدیک شاهد تحولات دهه ۱۹۸۰ بوده است، تعریف می‌کند: «دبیرکل به ما گفته که باید مشت روی میز بکوبیم،» و سپس مشتش را به صورت نمایشی گره کرد؛ اما ادامه داد؛ در کل می‌شود این کار را انجام داد، اما نمی‌خواهیم دست به خشونت بزنیم. کسانی که القا می‌کردند که جامعه دچار «سقوط اخلاقی» شده است متفاوت از کسانی که دیگر انقلاب‌های کلاسیک را در عصر جدید به راه انداختند؛ نظیر نویسندگان؛ روزنامه‌نگاران؛ هنرمندان، نبودند. همچنان که الکس دوتوکویل کشف کرده بود؛ این مردان و زنان «به ایجاد خودآگاهی از نارضایتی کمک می‌کنند» و موجب تقویت افکار عمومی می‌شود که آن هم به نوبه خود تقاضای موثری برای تغییر انقلاب به وجود می‌آورد. «ناگهان، کل آموزش‌های سیاسی» ملت دست‌مایه کار نویسندگان و ادیبان می‌شود. البته؛ انگیزه اخلاقی قابل توجه؛ جست‌وجوی حقیقت و خوبی شرط لازم اما کافی برای بازساختن کشور نیست. ممکن است که برای پایین کشیدن رژیم کهنه کافی باشد اما احتمالا یک ضربه برای فایق آمدن بر فرهنگ جا افتاده تمامیت‌خواهانه، کافی نخواهد بود. بذر نهادهای دموکراتیکی که به وسیله انقلابیون تحت تاثیر اخلاق پاشیده شده است، ممکن است در عمل خیلی ضعیف‌تر از آن باشد که در جامعه‌ای که تجربه گران‌قدر زیادی در سازماندهی مردمی و خودمختاری ندارد؛ بتواند موجب پایداری حکومت دموکراتیک کارآمد شود. این امر ممکن است که مانعی بزرگ در راه تحقق آرمان‌های بهار عربی ایجاد کند ـ چنانکه در روسیه این موضوع ثابت شد- نو زایش اخلاقی روسیه به علت تفرقه و بی‌اعتمادی که محصول ۷۰ سال تمامیت‌خواهی بود؛ تباه شد. هرچند گورباچف و یلتسین امپراتوری را منحل کردند؛ اما میراث تفکر امپراتوری میلیون‌ها روس را با تبلیغات تکراری «محاصره دشمنان» و روسیه به پا خواهد خواست «مستعد پذیرش استبداد جدید پوتینیسم، کرده است. علاوه بر این؛ چنانکه دلبستگان گلاسنوست به شدت درخصوص آن هشدار داده بودند تراژدی عظیم ملی (و گناه ملی) استالینیسم هیچ گاه به صورت کامل مورد کنکاش قرار نگرفت و از آن اعلام برائت نشد.

برای همین است که به نظر می‌رسد که روسیه بار دیگر به آهستگی به سوی پرسترویکای دیگر در حرکت است. هرچند اصلاحات بازار آزاد دهه ۹۰ و بهای کنونی نفت در ترکیب با یکدیگر به صورت بی‌سابقه‌ای بهروزی را برای میلیون‌ها روس به ارمغان آورده است؛ فساد آشکار طبقه برگزیده؛ سانسور به سبکی تازه و تحقیر آشکار افکار عمومی بذر از خود بیگانگی و بدبینی را در جامعه روسیه پراکنده است و در واقع اگر نگوییم بیشتر از آن موقع، کم‌کم به سطح اوایل دهه ۱۹۸۰ می‌رسد. کسی اگر فقط چند روز در مسکو با روشنفکران به گفت‌وگو بنشیند؛ یا از آن بهتر نگاهی گذرا به بلاگ‌های مجله زنده (ژیوی ژورنال)، محبوب‌ترین مکان اینترنتی روسیه، یا سایت‌های گروه‌های مستقل و مخالف مهم بیندازد؛ خواهد دید که شعار دهه ۸۰ مردم روسیه که «ما دیگر نمی‌توانیم این‌گونه زندگی کنیم» دوباره به باور اصلی آنها تبدیل شده است. فضیلت اخلاقی آزادی دوباره خود را در گستره جامعه روسیه تحمیل می‌کند و تنها محدود به محافل فعالان هوادار مردم‌سالاری یا روشنفکران نیست. در فوریه امسال؛ موسسه توسعه معاصر؛ مخزن فکر لیبرال به ریاست دیمیتری مدودف؛ مطلبی را منتشر کرد که به شعارهای انتخاباتی انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۲ روسیه شبیه بود: در گذشته روسیه برای خوب زیستن به آزادی نیاز داشت؛ این بار روسیه برای زنده ماندن به آزادی نیازمند است... چالش زمانه ما بازنگری کامل نظام ارزش‌ها و ایجاد خودآگاهی جدیدی است. ما نمی‌توانیم کشوری جدید با افکار کهنه بسازیم... بهترین سرمایه‌گذاری (که کشور می‌تواند روی انسان انجام دهد) آزادی و حکومت قانون و احترام به عزت و منزلت انسانی است. این همان جست‌وجوی فکری و اخلاقی برای احترام به خود و غرور بود که با موشکافی در گذشته و حال کشور آغاز شد، در مدت کوتاه چند ساله اتحاد شوروی قدرتمند را از درون تهی کرد؛ مشروعیت را از آن گرفت و پوسته آن را به خاکستر تبدیل کرد و سرانجام در اوت ۱۹۹۱ فروریخت. داستان سفر اخلاقی و فکری روسیه داستان عمده آخرین انقلاب کبیر قرن ۲۰ به شمار می‌رود.

مجله فارن پالیسی نویسنده لئون آرون

دریچه

جنبش عدالت‌خواهانه

مهدی چابکی
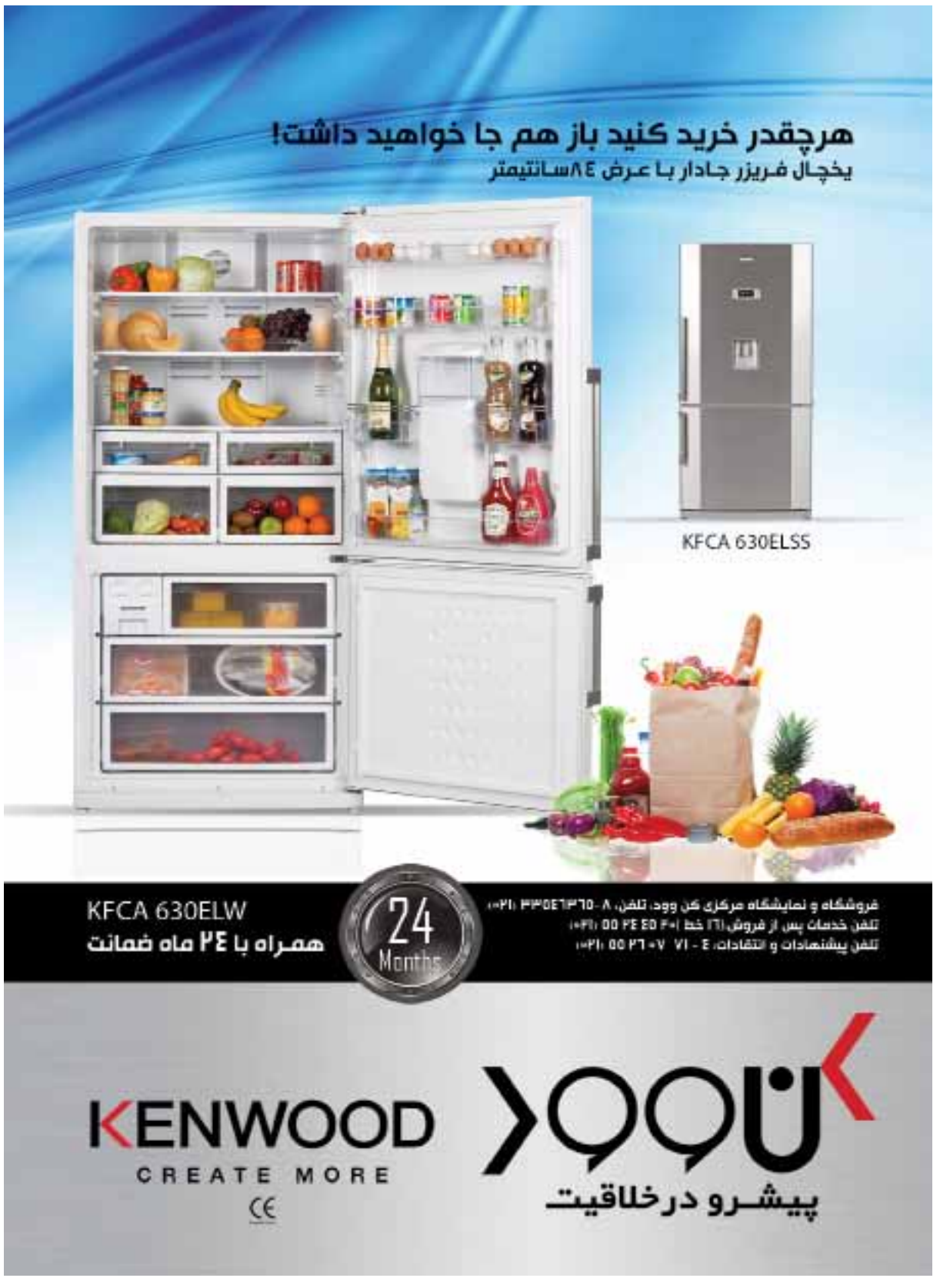
■ حرکتی که تحت نام «تسخیر وال‌استریت» از خیابان‌های نیویورک آغاز شده و بسیاری از شهرهای آمریکا و سایر کشورها را به تدریج فراگرفته در حقیقت طلیعه یک جنبش جهانی عدالت‌خواهانه و صلح‌طلبانه است. این جنبش که با شعار برابری‌طلبانه و با الهام از دستاوردهای جنبش و کنفرانس بین‌المللی و مردمی پورتوآلگره برزیل و با خواست موکد آنان در راستای مبارزه علیه اهداف کنفرانس داووس (باشگاه قدرتمندان و ثروتمندان حاکم بر جهان G8 و G20) و مخالفت با پروژه جهانی‌سازی (و نه جهانی شدن) که دستاوردی جز بحران اقتصادی و اجتماعی، بیکاری و فقر و شکاف طبقاتی در داخل و صدور بحران و جنگ افروزی در خارج نداشته، شکل گرفت. این جنبش همچنین با الگوپذیری از جنبش اعتراضی «خشمگینان و برآشفتگان» اروپا و جنبش آزادیخواهانه مردم در خاورمیانه و علیه حاکمان بحران‌آفرین، جنگ‌افروز و کارتل‌ها و تراست‌ها و انحصار بزرگ مالی و نفتی و نظامی، که به نام صدور دموکراسی، اما جنگ، کشتار و فقر و ویرانی را صادر کرده و تحت لوای سیاست‌ها و برنامه‌های نئولیبرالیستی و اقتصاد بازار آزاد، شکاف طبقاتی فزاینده (یک‌درصد از جمعیت صاحب ۴۰ درصد از ثروت) و حیرت‌آوری را که جز گسترش فقر و بیکاری ارمغانی دیگر به همراه نداشته، پدید آمده است. سمت و سو و هدف‌گیری‌ها در این جنبش، علیه تبعیض‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است و متعاقبا نظارت عالی و حضور گسترده‌تر و موثرتر از جانب مردم بر پایه مشارکت مستقیم آنها در چارچوب تغییرات در هرم قدرت و به هم زدن بساط قطبی شده حکومتی، برای تحقق عدالت اقتصادی و سیاسی و برنامه‌ریزی و اجرا، براساس شفافیت مالی در تصمیم‌گیری‌ها و تصمیم‌سازی‌هاست. به دستاوردهای این جنبش باید امیدوار بود و شایسته است که فارغ از نگاه سیاسی ایدئولوژیک که بعضا به قصد بهره‌برداری سیاسی تبلیغاتی و به‌کارگیری از آن در رقابت‌های انتخاباتی به عمل می‌آید، نگاه واقع‌بینانه و امیدوارانه و منصفانه نسبت به آن داشته باشیم. هورا کشیدن ساده‌لوحانه از جانب برخی از آمریکاستیزان در این‌سوی جهان و اراذل و اوباش خواندن آنها توسط راست‌گرایان افراطی (جنبش تی‌پارتی و نو محافظه‌کاران آمریکا) دو نمونه از برخوردهای غیرواقعی و پندارگرایانه است که چشم را روی واقعیت‌ها بسته و به دور از تحلیل منطقی و عینی، جهان و تحولات فزاینده و پیچیده در آن از عینک و زاویه آرمانگرایانه خود می‌بینند که صد البته دچار خطای فاحش می‌شدند.